



۲۰۱۷/۰۷/۱۵



سید حمیدالله روغ

## یک درنگ بر نوشته صدیق رهپو

(«ما، اسطوره و واقعیت»)

قسمت اول- بند دوم

### در باب عنوان «ما، اسطوره و واقعیت»

نوشته رهپو، نمونه حالت رقت آور یک کسی است که برایش بی تفاوت است که می داند یا نمی داند، اما می داند که نمی تواند که ننویسد؛ و این نقصان از همان آغاز در عنوان «ما، اسطوره و واقعیت»، درج است. این عنوان می گوید که این نوشته معیوب خلق شده است.

مطابق به هیچ چوبخط معلوم نه شد که رهپو در میان «ما» و «اسطوره» و «واقعیت»، چی خط کشی کرده است؟ مضمون عنوان نوشته رهپو، از نظر مناسبتی که وی در میان «ما» و «اسطوره» و «واقعیت» برقرار می سازد، حال چه این مناسبت سلبی و چه ایجابی، "بی خبر" است؛ تصویری که رهپو از «مقوله اسطوره» دارد "تربّدر" است؛ و تصویری که رهپو از «مقوله واقعی» دارد، مُکدّر است؛

رهپو چار مورخ بزرگ افغان را به نام خطاب می کند؛

در باره بیانات رهپو به آدرس مورخان ما، پایانتر می نویسیم؛ اما به رویت آن چه که رهپو درج می کند، می فهمیم که رهپو فکر کرده خطای بزرگ مورخان ما این بوده است که آنان از اسطوره («و افسانه») در تواریخ خود یاد و یا درج کرده اند و «خط فاصلی میان اسطوره و واقعیت نکشیده اند»؛ معنا این که رهپو نسبت تاریخ با اسطوره را، با تمسخر، مسترد می کند؛ که برعکس در میان اسطوره و تاریخ نسبت ذاتی برقرار است: «اسطوره همواره بازگو کننده چیزی است که به واقع رخ داده است...»؛

و رهپو «تاریخ» را به «واقعیت» مشروط می سازد، و «تاریخ واقعی» می نویسد، که بر عکس تاریخ، اصلاً، با واقعیت کار نمی کند؛

رهپو «واقعیت» را در مقابل «اسطوره» قرار می دهد؛ و اسطوره را «افسانه» و «خیال پردازی» می شمارد؛ از این

بیان رهپو، حداقل، نتیجه می شود که رهپو «واقعیت» را به معادل «حقیقت» مطرح می کند؛ که همه می دانیم که واقعیت = Realität یک مقوله متفاوت است از حقیقت = Wahrheit؛

نمی ارزد گوشزد کنیم که رهپو می لرزد اگر واقف شود که درین جا وی در یک بحث بسیار پیچیده می لغزد؛ و رهپو مربوط نمی سازد که از این بود و نبود، به وی بوی رسیده بود یا دود؟

تاریخ، به معنای آن چیزی که یک مورخ می نویسد، با «گذشته» کار می کند؛ اما بنا به هیچ تعریفی، نه مورخ، و نه تاریخ، یکی هم، از «گذشته» دوباره «واقعیت» نمی سازند؛ «تاریخ»، کارخانه "همزاد سازی" برای واقعیت نیست. تاریخ به ما «روایت» می کند که «واقعیت»، در گذشته، چی بوده است؟ چگونه بوده است؛ و چرا ما را وداع گفته است؟ تاریخ «معنای» گذشته را برای ما دوباره سازی می کند. تاریخ پیوند های ما را در یک سلسله گفتگویی و معنایی با گذشته، جستجو و برقرار می کند؛

تاریخ یک کوشش برای «بازنمایی» گذشته است؛ و اما این بازنمایی، گذشته را باز نمی آورد؛ بل گذشته را در قالب یک کتاب برای ما «تصویر» می کند؛ از دل این تصویر، «گذشته» دوباره برپا نه می شود؛ اگر که این بازنمایی، در کار مورخ، چنان همه جانبه می شود، که گذشته، منحیث گذشته، از آن تفکیک ناپذیر می شود؛ مورخ گذشته را در ذهن خود بازسازی می کند، حاصل تأملات خود را در «تاریخ» با ما در میان می گذارد؛

ازین نظر کار مورخ، هم، خصلتاً انفرادی است؛ و اما با آنهم آن چیزی که یک مورخ می آفریند، یک «اثر هنری» نیست؛ زیرا اثر هنری، "تقرُّد ابداعی" دارد؛ اثر هنری، یک همانند در گذشته نه داشته است؛ اما "تاریخ" با این فهم فراهم می آید که مورخ می کوشد با یک گذشته ای رابطه برقرار کند، که مسلم است که آن گذشته، پیش از ما وجود داشته است.

مورخ با مدارک و شواهد کار می کند؛ با این همه تاریخ یک «بانک داده ها Data Base» نیست؛ کار مورخ کلی تر از تنها اسناد و متون است؛ کار مورخ در نظر آوردن «پیچیدگی» مجموعی و جمعی روابط و حرکات و سر - گذشت ها و اندیشه های انسان ها در همه ابعاد آن است؛ از همین نظر، کار مورخ فهرست کردن اسناد و مدارک نیست؛ کار مورخ انتخاب در این داده ها، به منظور استدلال در منطق واقعیت ها و جریانات و کنش های فردی و جمعی گذشته، است؛ کار مورخ تأمل در چی ها و چگونگی ها و چرا های گذشته است؛ کار مورخ کوشش برای یازنمایی پراکسیس (فکر و عمل) گذشتگان است؛

رهپو بسیار متحیر می شود، هرگاه بداند، که دانش امروزه، ذیل این مبحث، از یک رابطه چند سطحی بحث می کند؛ میشل فوکو در یک بحث گسترده، یک سه گانه را جمع بندی می کند:

ریالیست - دیسکورس - دیسپوزیتیف

(واقعیت - گفتمان - شاکله)

و اینک هرگاه، با بسیار تسامح، سه مفهوم بحث خود را در این طرح فوکو جابجا بسازیم، سه گانه ذیل حاصل می آید:

واقعیت - تاریخ - اسطوره

بدینسان نه تنها جای و مقام اسطوره در «تاریخ»، روشن تر می شود؛ بل این نیز مسلم می شود که مفهوم «ما»،

که رهپو می آورد، یک تابع واقعیت و تاریخ و اسطوره، هر سه، است؛ و از این نظر رهپو نمی تواند مفهوم «ما» را از کنار اسطوره اختطاف کند، تا هی میدان و طی میدان کند و «ما» را به وصال «واقعیت» برساند. بحث در باره مفهوم «ما» را در جای دیگر پی می گیریم؛ و در این باره که «اسطوره» چیست، از روی ناگزیری، پایان تر گپ می زنیم؛ در این جا همین قدر که دانش امروزی می گوید که چیز ها، منحیث چیز ها، حاوی «معنی» نیستند؛ انسان به چیز ها معنی می دهد و چیز ها را به ملاحظه معنایی که برای انسان می یابند، به «واقعیت» مبدل می سازد؛ ما نه تنها به چیز ها معنی می دهیم، بل در این که به چیز ها معنی می دهیم، و تا جایی که به چیز ها معنی می دهیم، چیز ها را می آفرینیم؛ بنابراین واقعیتی که ما به آن معنا می دهیم، خصلتاً گفتمانی (= دیسکورسیف) است؛ پس دلالت مصداقی و دلالت مفهومی، در یک دایره، واپس بهم می رسند؛ معنا ها، طی گفتمان، به لحاظ تاریخی تأسیس و منتقل می شوند؛

و فرهنگ ها، اگر که خود منشأ وصله بی = Hybrid دارند، اما در مقام تشخیص، گروه های انسانی را نشانی می کنند که در سپردن معنی به واقعیت ها و یا به گذشته مشترک خود، همانند، و شاید این - همان، هستند. فرهنگ ها میکانیزم های معنا دهی (به واقعیت اجتماعی)، میکانیزم های شکل گیری به خاطره جمعی، را تکوین می بخشند؛ و «این خاطره جمعی چه ذهنی باشد، یا شفاهی یا مکتوب، ماده خام تاریخ است و به صورت گریزناپذیری گزینشی» است و تا جایی که اساطیر از شاکله های این خاطره جمعی هستند، حال شفاهی و یا مکتوب، تا آن جا اساطیر از شاکله های «تاریخ» هم هستند.

از این نظر دو راه گشوده می شود: یکی راهی که دکارت گفت، و پیرو دکارت رهپو نیز می گوید، که «واقعیت»، یک «معنا در خود» باشد؛ این نظر «واقعیت» را «موضوع» و ابژه مطالعه ذهن شناسنده می دانست؛ و ذهن را هم دارای یک «معنا در خود» می شناسد؛ و در دوره روشنگری این فکر قایم شد که پس برای مطالعه این واقعیت باید ذهن شناسنده از خیالات و افسانه ها و اسطوره ها، و طوری که ولتر می گفت از "پیشداوری ها"، خود را "پاک" کند، تا به مطالعه "خالص" واقعیت موفق شود؛ این مفکوره ۳۰۰ سال پیش قایم شد؛ و این، همان است که رهپو می گوید که باید خط فاصل بین اسطوره و واقعیت کشید.

مفکوره بعدی از آغاز قرن بیستم قایم شد: برگسون «سوژه» را به کانون فکر فلسفی برگردانید؛ ادورنو در «دیالکتیک روشنگری» مفکوره «خط فاصل» در میان «واقع» و «ذهن»، همان «ابژه» و «سوژه» (که رهپو می آورد) را رد کرد؛ ویتگنشتاین راه برای فلسفه زیان را فراخ تر کرد؛ گادامر نشان داد که پیشداوری نه تنها «بد» نیست، بل "پیشداوری" از شرایط امکان تأسیس «داوری» و «فکر» است و بدون پیشداوری نمی توان فکر کرد. و فوکو نشان داد که اگر «واقعیت» یک «معنا در خود» می بود، پس ضوابط و قواعد رفتار اجتماعی از الزام می افتیدند؛ و فوکو نشان داد که هرگاه ما معنایی را که به واقعیت داده ایم، واپس بستانیم، آن واقعیت بی معنا می شود؛ «هویت زدایی» می شود؛ مقام خود را در دوران پیرامون از دست می دهد، و یا در معنایی دیگر بکار می رود، و یا متروک می شود و به "طبیعت صرف" عقب می نشیند؛

فوکو می گفت: دیسکورس ها همه اشکال تعامل هستند که آن چیز هایی را که می بینیم، به شیء مبدل می سازند،

که از آن سخن می‌گویند؛ و فوکو از "پراکسیس‌های اجتماعی غیر دیسکورسیف" هم سخن می‌گفت که نقش‌شان این است که واقعیت‌ها را، که دیسکورس‌ها در باره آن‌ها سخن می‌گویند، برای دیسکورس پیشکش می‌کنند؛ پراکسیس اجتماعی غیر دیسکورسیف، در مقام روابط بنیادی قرار می‌گیرد که دیسکورس‌ها در متن آن روابط، تعامل می‌کنند تا واقعیت را شکل بدهند؛ فوکو این "مجموعه عقبدار دیسکورس" را «دیسپوزیتیف» نامید؛ در آورده‌های فوکو، مناقشه هم شده است؛ **اگامین** مفکوره‌های کلیدی فوکو، از جمله مفهوم «دیسپوزیتیف=شاکله» را از فوکو برمی‌دارد و آن را در «انسان پرنه» تداوم می‌بخشد. **هومی بهابها** مفهوم دیسپوزیتیف فوکو را نقد می‌کند و آن را در مفهوم «فضای سوم» دوباره‌سازی می‌کند؛ بهر حال این آورده فوکو پایداری نشان داده و برجا مانده است که «واقعیت، دیسکورسیف و گفتمانی است». با فوکو، دوران «ابژه=واقعیت» دکارتی، و دوران «سوژه=سوزه=ذهن شناسنده» دکارتی، هر دو، بطور برگشت ناپذیری به پایان رسید.

درباره اسطوره، و درباره اساطیر ما، در پایان به تفصیل بیشتر گپ می‌زنیم؛ درین جا همین قدر که اسطوره یکی از همین دیسپوزیتیف‌های "عقبدار" است. اسطوره، **شاکله بنیادی منطق سیمبولیک** است؛ سمبول‌ها از لوازم و از محصولات **تفکر مفهومی هستند**؛ بخش عمده فعالیت شناخت‌شناسی ما معطوف به گذشته، بر تفسیر سمبول‌ها و نمادها استوار است؛ **نمادها در زبان؛ و در حماسه؛ و در مذهب؛ و در هنر؛ و در تاریخ**؛ تداوم می‌یابند؛ واسطه این تداوم، «روایت» است؛ «روایت»، «**صحنه**» بنیادین تبیین است. «تاریخ»، بگفت پل ریکور، یک «روایت» است؛ تاریخ یک روایت «انتخابی» است؛

تاریخ یک گفتگوی بی‌پایان، از سکوی حال، با گذشته است؛ تاریخ ما را از «معنا» فراتر می‌برد تا منظره ما از «حقیقت» را کامل‌تر کند.

و ازین نظر مفهوم «تاریخ واقعی» که رهپو می‌آورد، تنها نشانه‌آشفته فکری نیست؛ رهپو اصلاً نه می‌فهمد که از چی سخن می‌گوید.

رهپوی اول پرود و خود را پوی بسازد که وی برای قرن هجده سجده می‌کند.

ادامه دارد